

تخریب، نفی، کسر

آلن بدیو | برنا حدیقی



چکیده‌ی محتوای درسگفتار من بسیار ساده است. می‌توانم آن را در پنج نکته خلاصه کنم:

- همه‌ی آفرینش‌ها، همه‌ی نوآوری‌ها، به یک معنا بخش تأییدکننده‌ی یک نفی هستند. «نفی» به این علت که اگر چیزی به عنوان امری نو حادث شود، نمی‌تواند به عینیت وضعیتی که در آن حادث می‌شود تقلیل داده شود. به همین علت، مسلماً همانند استثنای منفی بر قواعد عادی همین عینیت است. اما «تأیید» یا همان بخش تأییدکننده‌ی نفی، چرا که اگر آفرینشی قابل تقلیل به نفی قواعد عام عینیت باشد، در بحث هویت کاملاً به همین قواعد وابسته است. بنابراین، جوهر هر نوآوری‌ای بر نفی دلالت دارد، اما باید هویتش را جدای از منفیت نفی تأیید کند. به همین جهت است که می‌گوییم که یک آفرینش یا یک نوآوری باید به شکلی متناقض، به عنوان بخش تأییدکننده‌ی نفی تعریف شود.
- من بخش منفی نفی را «تخریب» می‌نامم. برای مثال، اگر آفرینش سیستم موسیقایی دوازده نتی شوئنبرگ را در آغاز قرن گذشته در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوییم که این آفرینش، موفق به تخریب سیستم تنال در موسیقی می‌شود، سیستمی که به مدت سه قرن بر آفرینش موسیقایی در غرب مسلط بوده است. در همین

راستا، ایده‌ی مارکسیستی انقلاب، در پی تحقق فرآیند نفی درون ماندگار سرمایه‌داری بواسطه‌ی تخریب کامل دم‌ودستگاه دولت بورژوایی است. در هر دو مورد، نفی، تمرکز خرداگونه‌ی فرآیندی است که فروپاشی یک جهان کهن بواسطه‌ی همین فرآیند محقق می‌شود. و من آن را تخریب می‌نامم.

- من بخش تأییدکننده‌ی نفی را کسر می‌نامم. برای مثال، اصول موضوعه‌ی جدید موسیقایی که توالی جایز نت‌ها را در یک اثر موسیقایی، خارج از سیستم تنال ساختار می‌بخشد، به هیچ وجه از دل تخریب این سیستم قابل استنتاج نیست. آن‌ها قواعد تأییدکننده‌ی چارچوبی جدید برای فعالیت موسیقایی هستند. نکته‌ای که باید آن را درک کنیم این است که این انسجام نو از این جهت نو نیست که فرآیند فروپاشی سیستم را محقق می‌کند. این انسجام نو، تا آن حدی نو است که گفتار موسیقایی، در چارچوبی که اصول موضوعه‌ی شوئنبرگ تحمیل می‌کند، از قواعد تنالیتته اجتناب می‌کند یا به بیانی دقیق‌تر، نسبت به آن قواعد بی‌تفاوت می‌شود. به همین دلیل است که می‌توانیم بگوییم گفتار موسیقایی از قانون‌گذاری تنال کسر شده است. این کسر، به وضوح در افق نفی صورت گرفته است؛ اما جدا از بخش مطلقاً منفی نفی است. این کسر، به صورت مجزا از تخریب، موجودیت دارد.

همین نکته برای [مارکس](#) در پس‌زمینه‌ی سیاسی صدق می‌کند. مارکس بر اظهار این نکته اصرار دارد که تخریب دولت بورژوایی به خودی خود یک دستاورد نیست. هدف کمونیسم است، یعنی پایان نفس دولت به معنای دقیق کلمه، و پایان نفس طبقات اجتماعی به نفع سازمان‌دهی مطلقاً مساوات طلب جامعه‌ی مدنی. اما برای رسیدن به چنین هدفی، باید در ابتدا دولت بورژوایی را با یک دولت جدید جایگزین کنیم؛ دولتی که نتیجه‌ی بلافصل تخریب دولت نخست نیست. در واقع، این دولت به همان اندازه با دولت بورژوایی تفاوت دارد که موسیقی تجربی امروز می‌تواند با یک قطعه‌ی آکادمیک تنال قرن نوزدهمی، یا یک اجرای تئاتری امروزی می‌تواند با بازنمایی آکادمیک خدایان المپی متفاوت باشد. به این علت که دولت جدید - که مارکس آن را «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌نامد - خود روند محو شدن خویش را مدیریت می‌کند، دولتی که در ذات خویش، فرآیند تشکیل و تحقق نا-دولت است. احتمالاً همان‌طور که برای آدورنو، در یک اثر، «موسیقی غیرفرمال» فرآیند فروپاشی همه‌ی فرم‌هاست. بنابراین، می‌توان اظهار کرد که در تفکر اولیه‌ی مارکس، «دیکتاتوری پرولتاریا» نام دولتی بود که از همه‌ی قوانین کلاسیک یک دولت «نرمال» کسر شده است. چرا که یک دولت کلاسیک شکلی از قدرت است؛ اما دولتی به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» قدرت نا-قدرت است، قدرت ناپدید شدن مسئله‌ی قدرت. به هر حال، این بخش از نفی را کسر می‌نامیم؛ بخشی که معطوف به امکان چیزی است که موجودیتش مطلقاً مجزا و مستقل است از هرچه که تحت قوانین آن چه که نفی آن را نفی می‌کند موجودیت دارد.

- پس نفی همیشه، در کنش ملموس و انضمامی‌اش - چه سیاسی و چه هنری - میان تخریب و کسر معلق است. همین نکته که همانا ذات نفی تخریب است ایده‌ی بنیادین قرن گذشته بوده است. ایده‌ی بنیادین قرن حاضر باید این باشد که ذات نفی همانا کسر است.
- اما کسر، نفی تخریب نیست، همان‌طوری که تخریب هم نفی کسر نبوده است، چنان‌که نزد مارکس یا شوئنبرگ دیده‌ایم. دشوارترین مسئله دقیقاً حفظ و تداوم تمامی مفهوم نفی از منظر کسر است، همان‌طوری که لنین، شوئنبرگ، یا مارسل [دوشان](#)، یا جان کیچ، یا مائو تسه تونگ، یا جکسون پولاک کل مفهوم نفی را از نقطه نظر تخریب حفظ کرده و تداوم بخشیده‌اند.

برای تصریح تعامل بسیار پیچیده‌ی میان تخریب، نفی و کسر، پیشنهاد می‌کنم که همراه شما قطعه‌ای از یک شعر باشکوه از پی‌یر پائولو پازولینی را قرائت کنم.



یکی از واپسین عکس‌های پازولینی گرفته شده توسط دینو پدریالی

پازولینی به عنوان یک فیلمساز مشهور است؛ به طور خاص، طی دهه‌های 1960 و 1970، او قرائت‌های تصویری معاصر عمیقی را از دو سنت بزرگ فکری غرب کارگردانی کرده است: یونان باستان در فیلم‌هایی نظیر *مدّه‌آ* و *اودیپوس*، و مسیحیت یهودی در فیلم *انجیل به روایت متی* و یک فیلمنامه‌ی به غایت پیچیده درباره زندگی پل قدیس. مجموعه‌ی همه‌ی این‌ها، تفکری دشوار را درباره نسبت میان تاریخ، اسطوره و دین شکل می‌دهد. پازولینی هم‌زمان هم یک مارکسیست انقلابی بود و هم مردی که برای همیشه تحت تأثیر کودکی مذهبی‌اش قرار داشت. به همین دلیل پرسش اصلی‌اش چنین بود: آیا صیوروت انقلابی تاریخ، همان منفیت سیاسی، در حکم تخریب زیبایی تراژیک اسطوره‌های یونانی و یا تخریب وعده‌ی صلح‌آمیز مسیحیت است؟ یا این که باید آن‌جا که در یک جهان مساوات طلب نو، مصالحه‌ی تأییدگرانه‌ی زیبایی و صلح ممکن می‌شود، از یک کسر سخن به میان بیاوریم؟

پازولینی همچنین به واسطه‌ی رابطه میان زندگی شخصی و عقاید عمومی‌اش شهره است. او نه تنها هم‌جنس‌گرا بود، بلکه این خصیصه بخشی از بینش سیاسی‌اش بود، آن هم سال‌ها پیش از آغاز جنبش‌های هم‌جنس‌خواهانه‌ی مردانه و زنانه. او به وضوح می‌دانست که میل ما - و در مورد خود او، میل به کارگران جوان و فقیر مناطق حاشیه‌ای رم - مستقل از انتخاب‌های ایدئولوژیک مان نیست. یک بار دیگر، مسئله این است که میل جنسی در بطن منفیت سیاسی

حک شود، آن هم نه به عنوان خصیصه‌ای صرفاً برانداز و مخرب، بلکه در حکم جابه‌جایی خلاقانه‌ی خطی که سوبرژکتیویته‌ی فردی را از سوبرژکتیویته‌ی جمعی جدا می‌کند.

پازولینی در نوامبر 1975 به قتل رسید. در آن زمان او 53 سال داشت. جوانب این قتل خوفناک تا به امروز همچنان مبهم باقی مانده است. اما مطمئناً این جوانب دقیقاً در نقطه‌ای حضور دارند که تصمیمات سیاسی به وضعیت‌های جنسی ربط پیدا می‌کند. همین نقطه است که برای پازولینی، هم منبع همیشگی حقایق نو بوده و هم تراژدی‌ای وجودی.

فیلم‌های حیرت‌آور، تعهدات سیاسی، مقالات انتقادی، رمان‌های برجسته، سبک وجودی جدید... ورای همه‌ی این‌ها، پازولینی بزرگ‌ترین شاعر نسل خویش است. می‌توانیم سه مجموعه‌ی شعر اصلی را در کار او از هم تمیز دهیم.

- اشعاری نوشته شده در بیست سالگی پازولینی، به یک لهجه‌ی خاص ایتالیایی، لهجه‌ی Friulan. در این جا ما با تلاشی مواجهیم مبنی بر کسر شعر از مرجعیت زبان ایتالیایی رسمی و استفاده از یک زبان مردمی علیه زبان دولتی. این نمونه‌ای مشخص و ویژه است از آن چه که دلوز «سیاست‌های اقلیت‌گرا» در شعر می‌نامد.
- مجموعه‌ی عظیمی که در 1957 منتشر شد و قلب آن شعر باشکوه خاکسترهای گرامشی، تأملی پیچیده درباره تاریخ، ایدئولوژی مارکسیستی، چشم‌انداز ایتالیایی و احساسات شخصی و ... است؛ خود عنوان این شعر، فی‌نفسه استعاره‌ای است از نفی مالیخولیایی. حضور گرامشی، استاد و پدر مارکسیسم ایتالیایی در اینجا به گونه‌ای است که انگار در میان غبار تاریخ پراکنده شده است.

دو مجموعه‌ی آغاز دهه 1960: مذهب زمان من (1961) و شعر به شکل یک گل رز (1964). در اینجا با پس‌زمینه‌ی همان قطعه‌ای مواجهیم که امروز قصر تشریحش را داریم. در اصل، این همان ناامیدی تلخ پازولینی است از اعمال جریان چپ ایتالیا. و به بیان دقیق‌تر، دو شکست بسیار جدی حزب کمونیست: نخست، بی‌وفایی به پیکار مسلحانه‌ی هزاران مرد جوان علیه فاشیسم و نازیسم در طول جنگ. دوم، ناتوانی حزب کمونیست در سازمان دهی قیام هزاران کارگر جوان در مناطق حاشیه‌ای شهرهای ایتالیا.

پس در اینجا با نفی مضاعف جوانان خلقی مواجهیم: نخست در گذشته، که مبارزاتشان فراموش شده است؛ سپس در زمان حال، که قیامشان حقیر شمرده می‌شود. اما پازولینی برای علاقه‌ی پرشورش به وجود جوانان و پیکارهای‌شان دو دلیل بسیار مهم دارد. نخست این که برادر کوچک‌ترش گویدو، حین نبردهای دوران جنگ، در کسوت یک پاتیزان، یک مبارز مقاوم، کشته شد. و مسئله هولناک این است که او به دست فاشیست‌ها کشته نشد، بلکه توسط کمونیست‌های یک کشور دیگر کشته شد؛ به دست کمونیست‌های یوگوسلاوی، آن هم به خاطر رقابت ایتالیایی‌ها و یوگوسلاوها بر سر کنترل بعضی مناطق مرزی. سپس در مقام یک هم‌جنس‌گرا، پازولینی همواره با کارگران جوان و بسیار فقیر، یا با بیکاران حومه‌ها رابطه‌ای واقعی و بادوام داشته است. به همین علت است که بسیاری از اشعار پازولینی از تضاد میان تاریخ، سیاست و هستی انضمامی جوانان پرولتر سخن می‌گویند.



عکس از دینو پدربالی

نخست به یکی از این اشعار گوش می دهیم، قطعه‌ای از یک شعر بسیار بلند، Vittoria: (پیروزی، Victory)

«همه‌ی سیاست، سیاست قدرت است»،
 جان جنگجو، با خشم دلچسبات!
 تو جان دیگری را جز این بازمی‌شناسی
 که همه‌ی نثر مرد زیرک را داراست،
 نثر مرد انقلابی‌ای که سرسپرده به
 مرد صادق عامی است (حتی همدستی با
 قاتلان سال‌های تلخ‌پیوند خورده با کلاسیسمی حائل، همان که
 از کمونیست فردی قابل احترام می‌سازد): تو بازمی‌شناسی
 قلبی را که برده‌ی دشمنش می‌شود،
 و می‌رود همان جایی که دشمن می‌رود، به هدایت تاریخی که
 تاریخ هر دوست، و آن‌ها را، در آن اعماق،
 سرسختانه برادر یکدیگر می‌سازد؛ تو بازمی‌شناسی

ترس‌های آگاهی‌ای را که، با پیکار با جهان،
 قواعد پیکار را طی قرن‌ها به اشتراک می‌گذارد،
 هم‌چون از میان بدبینی‌ای که در آن
 امیدها فرومی‌روند تا مردآساتر گردند.
 مسرور از لذتی که هیچ دستور کار مخفی‌ای را نمی‌شناسد،
 این لشکر-کور در آفتاب کور-جوانان مرده می‌آید و انتظار می‌کشد.
 اگر پدرشان، رهبرشان، غرق در مباحثه‌ای مرموز با قدرت
 و گرفتار در بند دیالکتیک آن، که تاریخ بدون وقفه آن را احیا می‌کند-
 اگر این پدر آن‌ها را وانهد،
 در کوه‌های سپید، در دشت‌های آرام،
 ذره ذره در سینه‌های بربروار پسران، نفرت بدل می‌شود به عشق به نفرت،
 سوزان-تنها در درون این‌ها، این عده قلیل، این برگزیدگان.
 آه، ی‌آسی که هیچ قانونی نمی‌شناسد!
 آه، آنارشی، عشق آزادانه به تقدس،
 همراه با نغمه‌های دلیرانه‌ات!

برای داشتن یک نمای کلی از این قطعه، می‌توانیم چنین چیزی را بیان کنیم: همه می‌گویند که سیاست باید واقع‌گرایانه باشد، این‌که همه‌ی توهمات ایدئولوژیک به طور قطع خطرناک و خونین از آب درآمده‌اند.

اما امر واقعی برای سیاست چیست؟ امر واقعی تاریخ است. امر واقعی صیوروت انضمامی پیکار و نفی است. اما شناخت و آگاهی از تاریخ چگونه امکان‌پذیر است؟ می‌توانیم به این شناخت و آگاهی برسیم اگر قواعد تاریخ را بشناسیم، قواعد عظیم صیوروت را. این درسی است که مارکسیسم به ما می‌دهد.

اما آیا قوانین تاریخ برای ما و دشمنانمان یکسان نیستند؟ و اگر این‌گونه باشد، نفی چطور می‌تواند از تأیید تمیز داده شود؟

ما در وضعیتی به سر می‌بریم که تخریب سرکوب می‌شود، خود کسر، یا اگر می‌خواهید، تقابل، به همدستی مبدل می‌شود. همان‌طور که پازولینی می‌نویسد: ما درمی‌یابیم که دقیقاً به همان جایی می‌رویم که دشمن می‌رود، «به هدایت تاریخی که تاریخ هر دوست». و امید سیاسی ناممکن است.

بنابراین، اگر جوانان مرده‌ی جنگ پیشین می‌توانستند شاهد وضعیت سیاسی فعلی باشند، با چنین همدستی‌ای هم‌نظر نبودند و آن را نمی‌پذیرفتند. درنهایت، آن‌ها نمی‌توانند پدران سیاسی‌شان، رهبران حزب کمونیست، را پذیرا باشند. و ضرورتاً به انسان‌های بربروار و نیست‌انگار بدل می‌شوند، درست همانند همان بیکاران نقاط حاشیه‌ای شهرها.

این شعورمانیفستی برای نفی حقیقی است.

اگر کسر از تخریب مجزا شود، در نتیجه با نفرت و سرخوردگی مواجه خواهیم بود. نماد چنین نتیجه‌ای ادغام قهرمانان مرده‌ی جنگ گذشته با کارگران تحقیرشده‌ی حومه‌ها در قالب نوعی فیگورهای تروریست است. اما اگر تخریب از کسر مجزا شود، در نتیجه با ناممکنی سیاست روبه‌رو می‌شویم، به این دلیل که جوان‌ها غرق در نوعی خودکشی نهلیستی جمعی می‌شوند، امری که بدون فکر و غایت مشخصی است. در حالت اول، پدران که مسئول گرایش‌های سیاسی آزادی‌بخش هستند، پسران‌شان را به نمایندگی از امر واقعی وامی‌نهند. در حالت دوم، پسران که نیروی جمعی قیام بالقوه هستند، پدران‌شان را به نمایندگی از سرخوردگی و یأس وامی‌گذارند.

اما سیاست‌های رهایی‌بخش تنها زمانی ممکن است که برخی پدرها و مادرها و برخی پسران و دختران، در نفی مؤثر جهان، همان‌گونه که هست، با یکدیگر متحد شوند.

برخی ملاحظات:

- کل قسمت ابتدایی: تحت ایده‌ی «سیاست قدرت» ما با چیزی مانند نفی بدون تخریب مواجهیم. چنین چیزی را این‌گونه تعریف می‌کنم: «تقابل» در شکل دموکراتیک متعارفش. مانند دموکرات‌های علیه بوش. ما به دو تعریف عالی از این گونه نفی برمی‌خوریم: «نثر مرد زیرک» و «کلاسیسیسم حائل». به این توجه دارید که در هر دو مورد، مقایسه با سبک هنری محافظه‌کار انجام شده است.
- «سال‌های تلخ» سال‌های جنگ هستند که در ایتالیا همچنین تا حد زیادی جنگ داخلی هم بود.
- قلب «تقابل» جایگزینی برخی قواعد است با خشونت امر واقعی. با کمک اصطلاحات خویش می‌توانم این‌طور بگویم: جایگزین کردن قواعد تاریخ، یا قواعد اقتصاد با گسست حاصل از خداد. و زمانی که چنین کاری را صورت می‌دهید، «قواعد پیکار را به اشتراک می‌گذارید» آن هم با دشمن‌تان. و نهایتاً بدل به «برده‌ی دشمن‌تان» می‌شوید، «برادر» دشمن خویش.
- در این زمینه، پازولینی گونه‌ای بینش باشکوه و مالیخولیایی دارد. لشکر جوانان در گذشته در جنگ پیشین، و قطعاً در میان‌شان برادر کوچک‌ترش گویدو، به دیدار پدرشان، رهبرشان می‌آیند. این‌ها به واقع، رهبران انقلابی امروزد. این لشکر، «کور در آفتاب کور» می‌آید و «در کوه‌های سپید، در دشت‌های آرام» انتظار می‌کشد. و آن‌ها پدرشان، رهبرشان را ملاقات می‌کنند که غرق در شکل بسیار ضعیفی از نفی است، نفی دیالکتیکی؛ این نفی جدای از قدرت نیست. این نفی، تنها یک ارتباط مبهم است با خود قدرت. «یک مباحثه‌ی مرموز با قدرت» است. بنابراین، پدر در واقع فاقد آزادی است، او «گرفتار در بند» دیالکتیک قدرت است.

نتیجه این است که این پدر (آن‌ها را وامی‌نهد). شما مسئله را می‌بینید، که به وضوح مسئله‌ی امروز هم هست. لشکر جوانان مرده، در جبهه تخریب قرار داشت، در جبهه نفرت. آنان در سویی‌ی دشوار نفی قرار داشتند. اما آن‌ها منتظر یک جهت‌گیری هستند، منتظر یک نفی که تحت نوعی قانون پدران، میان تخریب و کسر مصالحه برقرار کند.

اما رهبران معاصر آن‌ها را وامی‌نهند. پس آن‌ها فقط بخش تخریب نفی را در اختیار دارند. آن‌ها تنها واجد «یأسی»

هستند «که هیچ قانونی را نمی شناسد!»

- و توصیف سوژکتیویته‌ی آن‌ها توصیف کاملاً گویایی است. بله، آن‌ها در سویی‌ی نفرت قرار داشتند، سویی‌ی تخریب. آن‌ها «جوانان خشمگین» بودند. اما اکنون به صورت بندی‌ای بسیار چشم‌گیر برمی‌خوریم، «نفرت مبدل به عشق به نفرت می‌شود.» این عشق به نفرت، نفی در مقام امری صرفاً تخریبی است؛ بدون دسترسی به کسر بدون پدران، یا رهبران، ما مجبوریم تا با عربانی «سینه‌های بربروار پسران» مواجه شویم.
- شعر عالی همواره یک آینده‌نگری هم هست، بینشی از یک آینده‌ی جمعی. این‌جا می‌بینیم که پازولینی سوژکتیویته‌ی تروریستی را شرح می‌دهد. او با چنان دقت و ظرافت شگفت‌آوری نشان می‌دهد که امکان تحقق چنین سوژکتیویته‌ای میان مردان و زنان، همان فقدان هر امید عقلانی‌ای است به تغییر جهان. به همین علت است که یک هم‌ارزی شاعرانه می‌آفریند میان یأس (پیامد نهیلیستی نفی کاذب)، آتارشی (نسخه سیاسی صرفاً مخرب) و «عشق آزادانه به تقدس»، که پس‌زمینه‌ی دینی تروریسم است، همراه با شمایل شهید. این هم‌ارزی یقیناً امروز واضح‌تر از چهل سال پیش است؛ زمانی که او Victory را سرود.

اکنون می‌توانیم این‌طور نتیجه بگیریم: معضلات سیاسی جهان معاصر حل‌شدنی نیست، نه در پس‌زمینه‌ی بی‌قدرت تقابل دموکراتیک، که در مواقع میلیون‌ها نفر را به سرنوشتی نهیلیستی رها می‌کند، نه در پس‌زمینه‌ی مرموز نفی مخرب، که شکل دیگری از قدرت است، قدرت مرگ. نه در کسر بدون تخریب، نه در تخریب بدون کسر. امروزه در واقع، این معضل، مسئله‌ی خشونت است. خشونت، آن‌گونه که طی قرن گذشته بیان شده است، سویی‌ی خلاقانه و انقلابی نفی نیست. راه آزادی، یک راه کسرمحور است؛ اما برای حفظ خود کسر، برای دفاع از فرمان‌روایی جدید سیاست‌های رهایی‌بخش، نمی‌توانیم به شکلی رادیکال، همه‌ی شکل‌های خشونت را کنار بگذاریم؛ آینده در کنار مردان و زنان جوان وحشی حاشیه‌ی شهرها نمی‌ایستد، ما نمی‌توانیم آن‌ها را به حال خودشان رها کنیم. اما آینده همسو با حکمت دموکراتیک قانون مادرها و پدرها نیست. ما باید چیزهایی از سوژکتیویته‌ی نهیلیستی را بیاموزیم.

جهان از قانون و نظم ساخته نشده است، بلکه از قانون و میل شکل گرفته. اجازه دهید تا از پازولینی بیاموزیم که «غرق در مشاجره‌ای مرموز با قدرت» نباشیم، میلیون‌ها مرد و زن جوان را نه در «کوه‌های سپید» و نه در «دشت‌های آرام» رها نکنیم.